

آهنگ نبرد در حرکت آمد.

دو سپاه در موضعی به نام قَطْوَان^۱، در پنجم ماه صفر سال ۵۳۶ روبرو شدند. ترکان قارغلی از آن سو و صاحب سیستان از این سو مردانگی‌ها نمودند. ولی در پایان مسلمانان شکست خوردند و بسیاری از ایشان کشته شدند و به اسارت افتادند. صاحب سیستان و امیر قماچ و زن سلطان سنجر اسیر شدند. گورخان آنان را آزاد نمود. سنجر بگریخت و کفار ترک و ختا بلاد ماوراءالنهر را در تصرف آوردند. گورخان تا سال ۵۳۷ که زنده بود در ماوراءالنهر بماند. پس از او اندک مدتی دخترش حکومت کرد او نیز درگذشت و پس از او مادر آن دختر، یعنی زن گورخان که دختر عم او بود به حکومت رسید. ماوراءالنهر همچنان در دست ختا بماند تا آن‌گاه که سلطان محمد خوارزمشاه در ۶۱۲ آنجا را در تصرف آورد.

اخبار خوارزمشاه در خراسان و صلح او با سنجر

چون سلطان سنجر در این نبرد شکست خورد، خوارزمشاه آتسز در ماه ربیع‌الاول سال ۵۳۶ به سرخس لشکر برد و بر آن استیلا یافت سپس به مرو شاهجان رفت امام احمد باخززی شفاعت کرد که سپاهیان خوارزم متعرض کسی نشوند. خوارزمشاه در بیرون شهر فرود آمد و در همان حال که او ابوالفضل کرمانی فقیه و اعیان شهر را جهت گفتگو فراخوانده بود، مردم شهر شوریدند و هر کس از سپاهیان خوارزم را که در شهر یافتند بکشتند و برای دفاع موضع گرفتند. خوارزمشاه به قهر وارد شهر شد و جمیع کثیری از علما را به قتل رسانید و در ماه شوال همان سال به نیشابور رفت. علما و زهاد شهر نزد او آمدند و از او خواستند که از آنچه بر سرمرویان آورده است ایشان را معاف دارد. خوارزمشاه نیز ایشان را معاف داشت و به مصادره اموال اصحاب سلطان سنجر پرداخت و نام او را از خطبه بینداخت. سپس لشکری به اعمال بیهق^۲ فرستاد و چند روز با لشکر سلطان نبرد کرد و از آنجا به دیگر نواحی خراسان رهسپار شد. سلطان سنجر از قتال با لشکر خوارزمشاه از بیم نیرو گرفتن ختا در ماوراءالنهر و مجاورتشان با خوارزم اعراض می‌کرد.

سلطان سنجر در سال ۵۳۸ به قتال خوارزم رفت و چندی شهر را در محاصره گرفت

۱. متن: قطران

۲. متن: صفد

و نزدیک بود آن را بگشاید. تا روزی یکی از امرای او به سختی شهر را مورد حمله قرار داد و آتسز در آن روز نیک دفاع کرد آن‌گاه نزد سلطان رسول فرستاد و فرمانبرداری خویش اعلام نمود و گفت که به همان سرزمین‌هایی که پیش از این در دست او بوده است اکتفا خواهد کرد. سلطان بپذیرفت و در سال ۵۳۸ آتسز به قلمرو پیشین خویش بازگردید.

صلح عمادالدین زنگی با سلطان مسعود

چون سلطان مسعود در سال ۵۳۸ به بغداد رفت - چنان‌که عادت او بود - آهنگ موصل کرد. او همه آشوب‌ها و فتنه‌هایی را که پدید آمده بود از اتابک عمادالدین زنگی می‌دانست. زنگی نزد او کس فرستاد و از او دلجویی نمود. سلطان نیز ابو عبداللّه بن الانباری را به موصل گسیل داشت تا شرایط صلح را تقریر کند. قرار بر آن شد که اتابک عمادالدین زنگی صد هزار دینار به سلطان ادا کند تا سلطان از قصد موصل بازآید. سلطان مسعود بپذیرفت و میان دو جانب صلح برقرار شد. از اتفاقاتی که در این اوقات افتاد یکی آن بود که پسر اتابک زنگی به نام سیف‌الدین غازی در نزد سلطان مسعود بود. اتابک از او خواست که از نزد سلطان بگریزد. او نیز گریخت. اکنون که پیمان صلح بسته می‌شد، اتابک بی آن‌که با پسر دیدار کند او را نزد سلطان باز پس فرستاد و با این کار در نزد سلطان موقعیتی عظیم یافت. واللّه تعالی اعلم.

عصیان فرمانروای فارس و فرمانروای ری

بوزابه که فرمانروای فارس و خوزستان بود، از سلطان برمید و در سال ۵۴۰ عصیان آشکار کرد و با ملک محمد پسر سلطان محمود که برادرزاده سلطان مسعود بود بیعت نمود و با او به کاشان^۱ رفت.

آن‌گاه با امیر عباس فرمانروای ری دست اتفاق داد و سلیمان شاه برادر سلطان مسعود نیز به آنان پیوست و بر بسیاری از بلاد او دست یافتند. سلطان در ماه رمضان همان سال همراه امیر عبدالرحمان طغایرک که حاجب او بود و در دولت نفوذی تمام داشت به سوی ایشان در حرکت آمد. امیر مهلهل و امیر نظر^۲ که امیر الحاج بود و

۱. متن: مامشون

۲. متن: نصیر

جماعتی از غلامان بهروز نیز به بغداد آمدند. چون دو سپاه نزدیک شدند سلیمان شاه از آنان جدا شده به برادر خود سلطان مسعود پیوست. عبدالرحمان طغایرک برای عقد آشتی کوشش بسیار کرد و پیمان صلح را بدان گونه که آنان می‌خواستند منعقد نمود. ولایت آذربایجان و ازان تا خلخال افزون بر آنچه در قلمرو طغایرک بود به او تعلق گرفت. و ابوالفتح بن دارست که وزیر بوزابه بود وزارت سلطان یافت.

سلطان در سال ۵۳۹ وزیر خود بروجردی را در بند کرده بود و پس از او مرزبان بن نصر اصفهانی را وزات داده بود و بروجردی را به دست او داده بود تا همه اموالش را مصادره کند. چون سال ۵۴۰ در رسید و بوزابه جای پای نیک استوار کرد و آن صلح را بر سلطان تحمیل نمود وزیرش را نیز عزل کرد و ابوالفتح بن دارست را به جای او وزارت سلطان داد.

کشته شدن طغایرک و عباس

گفتیم که حاجب عبدالرحمان طغایرک^۱ بر سلطان تحکم می‌کرد و بر امور او چیره شده بود تا کارش به آنجا کشید که بکارسلان معروف به خاص^۲ یک بن بلنگری^۳ را از نزدیک شدن به سلطان منع نمود و حال آنکه این غلام را سلطان خود تربیت کرده بود. هرگاه که طغایرک به جایی می‌رفت بکارسلان را نیز در موکب خود داشت. سلطان در نهان از او خواست که کار طغایرک را تمام کند. بکارسلان نیز ماجرا با چند تن از یاران خود در میان نهاد کسی جز مردی به نام زنگی جاندار قبول نکرد. زنگی گفت که به دست خود طغایرک را خواهد کشت. جماعتی از امرا بکارسلان را در آن کار تأیید کردند. روزی که عبدالرحمان طغایرک با موکب خویش می‌رفت. زنگی جاندار ضربتی بر سر او زد، طغایرک از اسب بیفتاد و بکارسلان او را به قتل رسانید. امرایی که به این عمل رضا داده بودند زنگی جاندار را از مرگ برهانید این واقعه در خارج شهر جَنْزَه^۴ (گنجه) اتفاق افتاد. خبر به سلطان مسعود که در بغداد بود رسید. عباس صاحب ری با سپاهی گران در نزد او بود. عباس از این عمل به هم برآمد و زبان به نکوهش گشود. سلطان با او به مدارا سخن گفت تا آرام گرفت. آن‌گاه سلطان در باب قتل او با چند تن از امرا در نهان گفتگو کرد.

۱. متن: عبدالرحمان و طغایرک ۲. متن: ابن‌خاص بک ۳. متن: بنکری ۴. متن: صهوه

امیربکش کون خر^۱ انجام این مهم به عهده گرفت و از او لطف بیامد. سلطان عباس را فراخواند. بکش و تتر نزد سلطان بودند. چون به درون سرای آمد مردانی که در کمین بودند او را به خانه‌ای بردند و کشتند و خیمه‌هایش را غارت کردند. چندی به سبب قتل او شهر به هم برآمد ولی بار دیگر آرام شد.

عباس از موالی سلطان محمود سلجوقی بود. مردی عادل و نیک سیرت بود و در جهاد با باطنیان مقامی ارجمند یافته بود. در ماه ذوالقعدة سال ۵۴۱ کشته شد. آن‌گاه سلطان برادر خود سلیمان شاه را در دژ تکریت حبس نمود و از بغداد به اصفهان رفت. واللّٰه سبحانه و تعالی ولی التوفیق.

کشته شدن بوزابه فرمانروای فارس

طغایرک به استظهار عباس فرمانروای ری و بوزابه فرمانروای فارس بر سلطان تحکم می‌کرد. چون طغایرک کشته شد و عباس نیز از پی او برفت و خبر به بوزابه رسید. سپاه گردآورد و رهسپار اصفهان شد و در سال ۵۴۲ شهر را در محاصره گرفت و لشکری دیگر به همدان فرستاد و لشکری به قلعه ماهگی از بلاد لطف. امیربکش کون خر بیامد و او را از اعمال خود دور نمود.

بوزابه، سپس از اصفهان به طلب سلطان مسعود رفت. سلطان از او خواستار صلح شد ولی بوزابه نپذیرفت و دو سپاه در مرج قراتکین^۲ به جنگ پرداختند، جنگی سخت. قضا را اسب بوزابه به سر درآمد و او فرو غلتید. او را گرفته نزد سلطان بردند. سلطان فرمان داد در مقابل او به قتلش آوردند. بعضی گویند که تیری بر او آمد و او را بکشت. لشکریان بگریختند. این جنگ یکی از بزرگترین جنگهایی بود که میان سلجوقیان واقع شد.

عصیان امرا بر سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه

چون طغایرک و بوزابه و عباس کشته شدند به سبب علاقه‌ای که سلطان مسعود را به خاص بک بود، او را از اخص خواص خود قرار داد و دیگر امرا را از نظر بیفکند. امرا از او برمیدند و بیمناک شدند که مبادا با آنان نیز آن کند که با دیگران کرده پس، از او جدا

۱. متن: حروسوس

۲. متن: مزاتکین

شدند. از آن جمله بودند: ایلدیگز مسعودی^۱ صاحب گنجه و اران و بقش کون خر صاحب جبل و تتر حاجب و طرنطای^۲ محمودی شحنة واسط و پسر طغایرک و الدکر^۳ و قرقوب. برادرزاده سلطان محمدبن محمود نیز با آنان بود. اینان به حران رفتند و مردم بغداد پریشان خاطر شدند. و قیمت اجناس بالا رفت. المقتفی بالله خلیفه نزد ایشان کس فرستاد که به بغداد نیایند و بازگردند ولی ایشان بازنگشتند. پس از چندی در ماه ربیع الاخر سال ۵۴۳ به بغداد آمدند و در جانب شرقی فرود آمدند. مسعود بلال^۴ شحنة بغداد به تکریت گریخت. علی بن دبیس صاحب حله نیز به آنان پیوست و در جانب غربی فرود آمد. خلیفه سپاه گرد آورد. عامه مردم با سپاه امرا به جنگ پرداختند آنان نیز دفاع کردند و زمین از کشته پوشیده شد. سپس سواران به درون کوه‌ها و خانه‌ها آمدند و غارت کردند و جمعی را نیز اسیر نمودند. سپس مقابل تاج آمدند و پوزش طلبیدند و باقی روز رسولان در آمدوشد بودند. روز دیگر از بغداد بیرون رفتند و به نهروان رفتند و در آنجا نیز دست به قتل و تاراج گشودند. مسعود بلال از تکریت بازگردید و امرا نیز از یکدیگر جدا شدند و از عراق بیرون رفتند.

بقش کون خر و طرنطای و علی بن دبیس در سال ۵۴۴ بار دیگر به بغداد بازگشتند. ملکشاه پسر سلطان محمود نیز با آنان بود. ملکشاه پسر برادر سلطان مسعود بود. اینان از خلیفه طلب کردند که به نام ملکشاه خطبه بخوانند ولی سلطان امتناع کرد. بلکه لشکر گردآورد و به استحکام برج و باروی بغداد پرداخت و نزد سلطان مسعود کس فرستاد و او را از ماجرا خبر داد. سلطان گفت که به بغداد خواهد آمد ولی نیامد زیرا عمش سلطان سنجر در باب راندن خاص یک از درگاه او به ری لشکر آورده بود و سلطان مسعود گرفتار آن ماجرا بود. سنجر پیام داده بود که باید خاص یک را از دستگاه خود براند و از اینکه او را بر همه مقدم داشته او را سرزنش کرده بود و چون سلطان مسعود به تهدید او گوش فرا نداده بود، اکنون به ری لشکر آورده بود. سلطان مسعود به استقبال عم خود رفت و او را از خود خشنود نمود.

چون بقش کون خر خبر یافت که خلیفه به سلطان مسعود پیام فرستاده است نهروان را

۳. متن: الرکن

۲. متن: خریطای

۱. متن: ابورکن مسعودی

۴. متن: اجناد مسعود

غارت کرد و علی بن دبیس را نیز بگرفت.

سلطان مسعود پس از دیدار با عم خود رهسپار بغداد شد و در اواسط شوال سال ۵۴۴ بدانجا وارد شد. طرینطای به نعمانیه گریخت و بقش به نهران رفت و علی بن دبیس را از اسارت خویش برهانید. سپس نزد سلطان آمد و پوزش خواست و سلطان نیز از او خشنود شد.

پادشاهی ملکشاه بن محمود

سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ماه رجب سال ۵۴۷ در همدان وفات کرد. از آن هنگام که به طلب پادشاهی برخاست تا به هنگام مرگش بیست و دو سال مدت گرفت. با مرگ او ستاره اقبال دولت سلجوقی افول کرد و دچار ضعف و سستی شد.

سلطان مسعود، ملکشاه پسر برادرش سلطان محمود را به ولیعهدی برگزیده بود. چون از جهان رخت بریست امیر خاص یک با او بیعت کرد و لشکر را به فرمانش درآورد. چون خبر مرگ مسعود به بغداد رسید، مسعود بلال شحنة او در بغداد به تکریت گریخت. خلیفه المقتفی لامرالله خانه او و خانه اصحاب سلطان مسعود را محاصره کرد و هرچه اموال بود به سرای خلافت نقل کرد.

سلطان ملکشاه بن محمود لشکری به سرداری سالارکرد^۱ که از امرای او بود به حله فرستاد و آنجا را در تصرف آورد. مسعود بلال^۲ شحنة بغداد نزد او رفت نخست با سالارکرد بمدارا رفتار کرد و ناگهان فرمان داد او را بگیرند و در آب غرق کنند و خود در حله زمام امور را به دست گرفت. المقتفی لامرالله، لشکری بسیج کرد و همراه با وزیر عونالدین بن هبیره به گوشمال مسعود بلال فرستاد، چون به حله نزدیک شدند، مسعود بلال به قتال بیرون آمد و از لشکر خلیفه شکست خورد و به تکریت بازگردید. سپاه خلیفه حله را در تصرف آورد. وزیر، عونالدین بن هبیره لشکری هم به واسط و کوفه روان نمود و آن دو شهر را نیز در تصرف آورد. سپس لشکر سلطان ملکشاه برسید و هرچه گرفته بودند بازپس ستد. چون خلیفه خبر یافت خود به تن خویش از بغداد به واسط رفت و لشکر سلطان از آنجا بیرون رفت و خلیفه واسط را گرفت. سپس به حله لشکر راند و از آنجا در اواخر ذوالقعدة سال ۵۴۷ به بغداد بازگردید.

۱. متن: ملازکرد

۲. متن: بلاک

خاص‌بک طمع در آن بست که خود به انفراد حل و عقد امور را در دست داشته باشد، از این‌رو محمد بن محمود برادر ملکشاه را از خوزستان فراخواند و هوای پادشاهی در سر او افکند. می‌خواست او برادر خود ملکشاه را دستگیر کند و در بند بکشد. خاص‌بک نخست خود ملکشاه را پس از شش ماه که از پادشاهی‌اش گذشته بود بگرفت و به زندان کرد. در ماه صفر سال ۵۴۸ محمد برسید. خاص‌بک او را بر تخت نشاند و به نام او به پادشاهی خطبه خواند و هدایایی نیز تقدیم او نمود. سلطان محمد را نیز از نیت خاص‌بک خبر دادند. صبح روز دیگر که نزد او آمد فرمان داد او را بگیرند و با زنگی جاندار قاتل طغایرک به قتل رسانند. آنگاه از اموال خاص‌بک مبلغ کثیری مصادره کرد. خاص‌بک پسرکی ترک بود که به سلطان مسعود پیوسته بود و سلطان نیز او را بر دیگر امرای خویش مقدم داشته بود. ایدغدی^۱ ترک معروف به شمله نیز در زمره یاران خاص‌بک بود. او خاص‌بک را از حضور در نزد سلطان بر حذر داشته بود. چون خاص‌بک کشته شد، شمله بگریخت و به خوزستان رفت. او بعدها در خوزستان صاحب شوکتی عظیم شد. واللّٰه اعلم بغیبه و احکم.

غلبه غز بر خراسان و هزیمت سلطان سنجر

این غزها در ماوراءالنهر بودند و ایشان یکی از شعوب ترک به شمار می‌آمدند. سلجوقیان که صاحب این دولت بودند نیز از همین غزان بودند. پس از آن‌که خاندان سلجوق به خراسان آمدند، آنان همچنان در ماوراءالنهر باقی ماندند. غزان مسلمان بودند. چون ختا بر چین و ماوراءالنهر غلبه یافت اینان به خراسان مهاجرت نمودند و در نواحی بلخ اقامت گزیدند. از امرایشان یکی دینار بود و یکی بختیار و یکی طوطی و یکی ارسلان و دیگری جَعَر^۲ و نیز محمود.

فرمانروای بلخ امیر قماج بود. تصمیم گرفت که ایشان را از بلخ براند ولی غزان با او به نحوی کنار آمدند، او نیز در کارشان مداخلتی نمی‌کرد. غزان زکات مال خود می‌دادند و جاده را از دستبرد راهزنان امن کرده بودند. بار دیگر امیر علاءالدین قماج بر آنان سخت گرفت که از آنجا بروند. غزان پای فشردند. و به بسیج پرداختند. امیر قماج لشکر بر سر آنان برد، غزان تعهد کردند که اموالی بپردازند، باز هم امیر قماج نپذیرفت. پس نبرد در

۱. متن: انوغری

۲. متن: معز

گرفت. قماج منهزم شد. غزان سپاهیان و رعایا و فقها را کشتند و زن و فرزند مردم را اسیر کردند. امیر قماج به مرو گریخت. سلطان سنجر در مرو بود. رسول فرستاد و غزان را تهدید کرد و فرمان داد که از بلاد او بیرون روند. غزان بار دیگر زیان به ملاطفت گشودند و اموالی تعهد کردند ولی سلطان را قبول نیفتاد و سلطان سنجر با صد هزار سپاهی به نبرد بیرون آمد. غزان او را شکست دادند و بسیاری از سپاهیان را کشتند. از جمله علاءالدین قماج نیز به قتل رسید و سلطان با جماعتی از امرا به اسارت افتادند. امیران را کشتند و سلطان را باقی گذاشتند و با او بیعت کردند و همراه او به مرو داخل شدند. بختیار از او خواست که مرو را به اقطاع او دهد. سلطان گفت این پایتخت خراسان است و آن را به کس اقطاع نتوان داد. غزان از این سخن به ریشخندش گرفتند.

چون سنجر چنان دید از تخت فرود آمد و به خانقاه مرو رفت و از سلطنت توبه کرد. والی نیشابور از سوی غزان مردم را مصادره کرد و بزد و ستم از حد درگذرانید. آن‌گاه سه قرابه در بازار بیاویخت و گفت باید همه پر از زر شوند. عامه بر او شوریدند و او را کشتند. غزان وارد نیشابور شدند و آن شهر را به سختی در هم فرو کوبیدند و مردم را از خرد و کلان قتل عام کردند و همه جا را به آتش کشیدند و قاضیان و علما را در هر جا که بود کشتند و از سراسر خراسان جز هرات و دهستان که باروهای استوار داشتند هیچ شهری برپای نماند.

ابن اثیر از بعضی از مورخان ایران روایت می‌کند که این غزان در ایام مهدی^۱ عباسی از نواحی تُغْرَاغُز^۲ از اقاصی ترکستان به ماوراءالنهر آمدند و اسلام آوردند. المقنّع کندی^۳ صاحب آن مخاریق و شعبده‌ها به ایشان استظهار داشت. تا نیرو گرفت. چون لشکرها به جنگ او رفت اینان رهایش کردند و تسلیمش نمودند. با ملوک خانیه نیز چنین معاملتی داشتند. ترکان قارغلی آنان را سرکوبی نمودند و آنان را از اوطانشان راندند. آن‌گاه امیرزنگی بن خلیفه شیبانی که بر حدود طخارستان مستولی بود آنان را به بلاد خود فراخواند و به پشتگرمی آنان در برابر امیر قماج صاحب بلخ ایستادگی می‌کرد. و چون امیرزنگی ایشان را به جنگ امیر قماج آورد و قماج به آنان وعده‌های جمیل داد زنگی را رها کردند. زنگی منهزم شد و او و پسرش اسیر شدند و امیر قماج هر دو را بکشت و مراتع بلاد خود را در اختیار غزان گذاشت.

۱. متن: المقنفی

۲. متن: نغرغر

۳. شاید جندی؟

چون حسین بن حسین غوری لشکر به بلخ برد، امیر قماج با سپاه خود که از غزان بودند به نبرد بیرون آمد و غزان به غوری پیوستند و او بلخ را تصرف کرد. تا آن‌گاه که سلطان سنجر به بلخ لشکر آورد و غوری را منهزم نمود و بلخ را بازپس گرفت. از این پس غزان در نواحی طخارستان ماندند. از این رو قماج کینه آنان را به دل داشت و اکنون فرمان داده بود که از سرزمین‌های او بروند.

غزان گرد آمدند و طوایف دیگر ترک نیز به ایشان پیوستند پس ارسالن بوقا را بر خود امیر ساختند. امیر قماج به جنگ به ایشان رفت. غزان او را شکست دادند و با پسرش اسیر کردند و به قتل آوردند و بر نواحی بلخ استیلا یافتند و در همه جا دست به قتل و غارت زدند.

سلطان سنجر لشکر بسیج کرد و بر مقدمه به سرداری محمد بن بکر بن قماج مقتول و مؤیدای آبه در محرم سال ۵۴۸ به جنگ ایشان فرستاد. سپس خود از پس این مقدمه بیامد. غزان اموالی فرستادند و اظهار فرمانبرداری کردند ولی سلطان را قبول نیامد و به جنگ در ایستاد و منهزم شد و به بلخ بازگشت. بار دیگر جنگ در پیوست، این بار نیز منهزم شد و به مرو گریخت. غزان از پی او به مرو آمدند. سلطان خود و لشکرش از بیم آنان از مرو بیرون رفتند. غزان به شهر در آمدند و کشتار و تاراج را از حد گذرانیدند و قاضیان و ائمه و علما را کشتند. چون سنجر از مرو بیرون آمد اسیرش کرده به شهر بازگردانیدند و بر طبق عادت بر تخت نشاندند و فرمانبرداری نمودند. سپس بار دیگر به غارت پرداختند مردم به مدافعه برخاستند و با غزان جنگ کردند ولی ناتوان شدند و تسلیم گردیدند. این بار غزان سخت‌تر از بار نخستین در شهر دست به کشتار و تاراج زدند.

چون سنجر اسیر شد همه امرای خراسان و وزیرش طاهر بن فخرالملک بن نظام‌المک از او جدا شدند و به نیشابور رفتند و سلیمان شاه پسر سلطان محمد^۱ را فراخواندند و در اواسط آن سال به نام او خطبه خواندند. سپاهیان خراسان نیز بر او گرد آمدند و به طلب غزان بیرون رفتند. در مرو میان ایشان و غزان نبرد در گرفت. سپاهیان خراسان از بیم بگریختند و به نیشابور رفتند و غزان از پی ایشان بودند. غزان به طوس در آمدند و شهر را غارت کردند و مردم را حتی علما و زهاد را کشتند و همه جا را ویران کردند حتی

مسجدها را. در سال ۵۴۹ وارد نیشابور شدند. آنجا را نیز سخت‌تر از طوس غارت کردند و کشتار نمودند. چنان‌که سراسر شهر پر از کشتگان بود. گروهی از علما و زهاد و صالحان به مسجد اعظم شهر پناه بردند. غزان ایشان را تا آخرین نفر کشتند. اعمال غزان در این بلاد زشت‌تر از اعمال ایشان در بلاد دیگر بود.

وزیر سلیمان شاه، یعنی طاهر بن فخرالملک بن نظام‌الملک در ماه شوال سال ۵۴۸ بمرد. سلیمان شاه بعد از او پسرش نظام‌الملک ابوعلی حسن بن طاهر را به جای او وزارت داد. پس رشته کارها از دستش به در شد و از انجام امور ملک عاجز گردید. در ماه صفر سال ۵۴۹ به جرجان بازگردید. امرا گرد آمدند و به نام خاقان محمود بن محمد بن بغراخان خطبه خواندند - او پسر خواهر سنجر بود - و در ماه شوال ۵۴۹ او را فراخواندند و پادشاهی دادند و در رکاب او جنگ غزان رفتند. آن‌ها هرات را در محاصره داشتند. چند بار میان دو گروه نبرد در گرفت که بیشتر پیروزی از آن غزان بود. غزان در اواسط سال ۵۴۹ از هرات به مرو بازگشتند و مصادره مردم را از سر گرفتند. خاقان محمود بن محمد به نیشابور شد. مؤید بر نیشابور استیلا یافته بود - و ما در این باب سخن خواهیم گفت - خاقان در ماه رجب سال ۵۵۰ با غزان مصالحه کرد.

استیلائی مؤید بر نیشابور و غیر آن

این مؤید از موالی سنجر و نامش آی‌ابه بود. از اکابر موالی سنجر بود و بر دیگران فرمان می‌راند. چون فتنه غز پدید آمد و اوضاع مملکت آشفته شد او را کار بالا گرفت و بر نیشابور و طوس و نسا و ایبورد و شهرستان و دامغان استیلا یافت و در برابر غزان نیک پایداری کرد و مردم آن بلاد را از تعرض ایشان حفظ کرد. به سبب حسن سیرتش، رعیت نیز سر به فرمان او نهاد و بر شمار لشکریان او افزوده شد و زمام فرمانروایی تمام آن نواحی را به دست گرفت. خاقان محمود بن محمد نزد او پیام فرستاد او را به حضور خواند ولی مؤید از حضور امتناع کرد و آن بلاد را تسلیم ننمود. از دو سو رسولان به آمد و شد پرداختند. عاقبت مؤید به عهده گرفت که هر ساله مالی به خاقان ادا کند. خاقان نیز از او دست برداشت و کار برین قرار گرفت. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای اینانج^۱ بر ری

اینانج از موالی سلطان سنجر بود. ری نیز از اعمال سلطان سنجر. چون غزان فتنه انگیز شدند، اینانج به ری رفت و بر آن مستولی شد. آن‌گاه با سلطان محمد شاه بن محمود صاحب همدان و اصفهان و بلاد دیگر از در دوستی درآمد و اظهار فرمانبرداری کرد سلطان محمد شاه نیز او را در آن مقام که بود ابقا کرد. چون محمد شاه بمرد. اینانج بر بلاد مجاور نیز دست انداخت و آنها را تصرف کرد و بر قدرت و شوکتش در افزود چنان‌که شمار سپاهیان به ده هزار تن رسید، چون سلیمان شاه همدان را - به طوری که بیان خواهیم داشت - تصرف کرد، اینانج که به هنگام امارتش به خراسان با او انس داشت به نزدش آمد و به خدمتش قیام نمود و همچنان در آن بلاد به فرمانروایی خویش ادامه داد. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

خبر از سلیمان شاه و حبس او در موصل

سلیمان شاه بن محمد بن ملک‌شاه نزد عمش سلطان سنجر بود. سنجر او را ولیعهد خود خواند و بر منابر خراسان به نامش ادای خطبه نمود. چون غزان آن فتنه بر پای کردند و سنجر به اسارت افتاد، امرای خراسان او را بر خود امیر ساختند ولی سلیمان شاه از مقابله با غزان عاجز شد و نزد خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه نیز دختر برادرش را به عقد او درآورد. ولی پس از چندی علیه او سعایت کردند، خوارزمشاه او را از بلاد خود براند و او به اصفهان رفت. شحنة اصفهان او را از دخول به شهر منع نمود. سلیمان شاه به کاشان رفت.

محمد شاه، پسر برادرش محمود، لشکری به دفع او فرستاد. سلیمان شاه به خوزستان رفت ملک‌شاه نیز او را از آن بلاد براند و او بناچار به لُحَف رفت و در آنجا فرود آمد. از آنجا نزد المقتفی لامرالله رسولی فرستاد و آمدن خویش را اعلام نمود. میان او و خلیفه چند بار رسولان به آمد و شد پرداختند. عاقبت قرار بر آن شد که زن خود را در بغداد به گروگان نهد. او نیز زن خود را با شمار کثیری از کنیزان و حواشی به بغداد فرستاد. المقتفی آنان را اکرام کرد و او را اجازه ورود داد و وزیر ابن هیبره و قاضی القضاة و نقیب علویان و عباسیان به استقبالش بیرون آمدند. خلیفه او را خلعت

۱. متن: اینانج

داد و او در بغداد اقامت گزید تا محرم سال ۵۵۱. در آن سال سلیمان شاه به سرای خلافت در آمد و در آنجا در حضور قضات و شهود و اعیان عباسی سوگند خورد و پیمان نهاد که همواره نیکخواه و مطیع خلیفه باشد و به هیچ روی متعرض عراق نشود. پس در بغداد به نام او خطبه خواندند و او را به لقب پدرش غیاث‌الدین والدین و دیگر القاب او ملقب گردانیدند و سه هزار سپاهی از بغداد به یاری او و امیرقویدان^۱ صاحب حله را نیز که امیر حاجب بود همراه او کردند.

سلیمان شاه در ماه ربیع‌الاول همان سال به بلاد جبل رفت و المقتفی لامرالله به حلوان شد و از ملکشاه پسر سلطان محمود خواست که با عمش سلیمان شاه موافقت کند و ولیعهد او باشد. او نیز با دو هزار سوار بیامد و هر دو دست پیمان به هم دادند. مقتفی نیز آن دو را به مال و سلاح یاری داد. ایلدگزر صاحب گنجه و اران نیز با آنان همدست شد و به قتال سلطان محمد لشکر در حرکت آوردند.

چون سلطان محمد خبر یافت از قطب‌الدین مودودبن زنگی صاحب موصل و نایب او زین‌الدین علی یاری خواست و وعده‌های نیکو داد آن دو اجابت کردند. سلطان محمد را دل قوی شد و برای مقابله با سلیمان شاه و یارانش بیرون آمد. در ماه جمادی‌الاولی جنگ در گرفت سلطان محمد پیروز شد و سلیمان شاه بگریخت و از راه شهر روزخواست به بغداد رود. شهر روز از آن صاحب موصل بود و امیربُران^۲ از سوی زین‌الدین علی بر آن فرمان می‌راند. سلیمان شاه به چنگ آنان گرفتار آمد. زین‌الدین علی او را بگرفت و به موصل فرستاد. در موصل به زندانش افکندند. آن‌گاه خبر دستگیری او را به سلطان محمد داد و وعده داد که در هر کار او را نیاز به مساعدت باشد دریغ نخواهد داشت. سلطان از او سپاس گفت.

فرار سلطان سنجر از اسارت

از اسارت سلطان سنجر به دست غزان سخن گفتیم و گفتیم چگونه لشکر خراسان از هم پاشیده شد و امرا در نیشابور گرد آمدند تا آن‌گاه که خاقان محمودبن محمد بیامد و در برابر غزان بار دیگر به مقاومت پرداختند. در این احوال خوارزمشاه اتسزبن محمدبن انوشکین در خوارزم بود. آن دو خراسان را میان خود تقسیم کرده بودند و در برابر لشکر

۱. متن: امیر دوران

۲. متن: بوران

غزپای می فشردند. در رمضان سال ۵۵۱ سلطان سنجر با چند تن از امرایی که با او بودند از اسارت گریخت و به ترمذ شد. سپس از جیحون گذشت و وارد مرو گردید. مدت اسارتش از جمادی الاولی سال ۵۴۸ بود تا رمضان ۵۵۱. جمعاً سه سال و چهارماه بود. آنچه فرار او را میسر نمود مرگ علی بک رئیس طائفه ترکان قارغلی بود. زیرا او را با سلطان سخت کینه بود. چون او از دنیا رفت ترکان قارغلی و دیگر ترکان به سنجر گرایش یافتند و در کار او گشایشی پدید آمد. واللّه سبحانه و تعالی و اعلم.

محاصره سلطان محمد بغداد را

سلطان محمد بن محمود در آغاز حکومتش بعد از عمش مسعود بن محمد بن ملکشاه نزد المقتفی لامرالله کس فرستاد که به نام او در بغداد و عراق بر حسب عادتشان خطبه بخوانند. خلیفه چون امید به انقراض دولتشان داشت از این کار امتناع کرد. سلطان لشکر در حرکت آورد و از همدان آهنگ عراق نمود. صاحب موصل و نایب او نیز او را وعده یاری دادند و سلطان در اواخر سال ۵۵۱ به عراق رفت. خلیفه به جمع لشکر پرداخت خطلبرس^۱ با سپاه واسط پیامد ولی رغش صاحب بصره عصیان کرد و واسط را گرفت مهلهل هم لشکر به حله برد و آنجا را در تصرف آورد. خلیفه المقتفی لامرالله و ابن هبیره کوشیدند تا بغداد را در برابر مهاجمان مستحکم سازند. پل را بریدند و همه کشتی ها را زیر تاج گرد آوردند. آنگاه ندا دادند که کسی در جانب غربی نماند. پس همه مردم در محرم سال ۵۵۲ به جانب شرقی کوچ کردند.

خلیفه فرمان داد آن سوی بارو هر چه بود ویران کردند. سلطان محمد نیز از سوی دیگر چنین کرد. منجیق ها را نصب کردند و عراده را بسیج نمودند. خلیفه میان لشکریان و مردم عامی سلاح تقسیم کرد.

زین الدین کچک با سپاه موصل پیامد و در آوانا به سلطان محمد پیوست و جنگ در پیوستند و محاصره را سخت نمودند. در شهر ارزاق به پایان رسید و مردم از گرسنگی در رنج افتادند. زین الدین به احترام خلیفه در جنگ سستی به خرج داد. گویند نورالدین محمود بن زنگی او را سفارش کرده بود. این نورالدین برادر قطب الدین مودود بود. در این احوال به سلطان محمد خبر رسید که برادرش ملکشاه ایلدگز صاحب اران و

۱. متن: خطا و فرس

پسر خوانده او ملک ارسلان بن طغرل بن محمد روانه همدان شده‌اند سلطان محمد در آخر ربیع‌الاول شتابان از بغداد رهسپار همدان شد و زین‌الدین نیز به موصل بازگشت. چون ملک‌شاه و ایلدگز و پسر خوانده‌اش ارسلان وارد همدان شدند اندکی درنگ کردند و چون از آمدن سلطان محمد خبر یافتند از آنجا برفتند. اینان از همدان به ری شدند. شحنة ری اینانج به دفاع بیرون آمد ولی او را در هم شکستند و شهر را در محاصره گرفتند. سلطان محمد، امیر سقمس بن قیماز را با سپاهی به یاری اینانج فرستاد، دیدند دست از محاصره ری برداشته‌اند و آهنگ بغداد دارند. سقمس با آنان به بیکار پرداخت ولی شکست خورد و لشکرگاهش به غارت رفت. سلطان محمد بر شتاب خویش درافزود که زودتر از آن‌ها به بغداد رسد. چون به حلوان رسید خبر یافت که ایلدگز در دینور است. در این اثنا رسولی از سوی اینانج برسد که او را به همدان وارد شده و به نام او خطبه خوانده است. شمله صاحب خوزستان^۱ به بلاد خود رفت و بیشتر یاران ایلدگز و ملک‌شاه پراکنده شدند. سلطان نیز به همدان رفت باشد که بسیج لشکر کرده به اران یعنی بلاد ایلدگز حمله کند.

وفات سلطان سنجر بن ملک‌شاه

در ماه ربیع‌الاول سال ۵۵۲ سلطان سنجر فرمانروای خراسان بمرد. او در زمان برادرش برکیارق حکومت خراسان یافت. برادرش سلطان محمد بن ملک‌شاه او را ولیعهد خود قرار داد چون سلطان محمد بمرد به نام سنجر خطبه پادشاهی خواندند از آن پس همه ملوک به مدت چهل سال در فرمان او بودند و پیش از آن نیز بیست سال به عنوان ملک به نام او خطبه می‌خواندند سه سال و نیم اسیر غزان بود. چون از اسارت رهایی یافت دیده از جهان فرویست. چون مرگش فرا رسید پسر خواهر خود محمود بن محمد بن بغراخان را به جانشینی خود در خراسان معین نمود و از بیم غزان در جرجان اقامت گزید. غزان مرو و خراسان را تصرف کردند. ای‌ابه المؤید نیز نیشابور و دیگر نواحی خراسان را گرفت و اوضاع بر همین منوال بود تا سال ۵۵۴ که غزان نزد خاقان محمود بن محمد پیام فرستادند که نزد ایشان رود تا به پادشاهی بردارندش ولی او بر جان خود بترسید و پسرش را نزد ایشان فرستاد. غزان مدتی نیز او را اطاعت کردند و آنگاه خود نیز به آنان

۱. متن: خراسان

پیوست و ما در آتیه بدان خواهیم پرداخت.

منازعه میان ایتاق و مؤید

ایتاق از موالی سلطان سنجر بود چون فتنه غز بالا گرفت و امرای خراسان پراکنده شدند و سنجر درگذشت و مؤید نیشابور را گرفت و بر لشکر خراسان فرمانروایی یافت، جماعتی از امرا بر او حسد بردند و از جمله ایتاق بود که گاه موافق او بود و گاه مخالف او. گاه نزد خوارزمشاه می‌رفت و گاه نزد شاه مازنداران. در سال ۵۵۲ با ده هزار سوار از کسانی که از مؤید انحراف جسته بودند از مازندران آهنگ خراسان نمود و در نسا و ابیورد اقامت جست. مؤید بر سر او راند و لشکرش را پراکنده ساخت و لشکرگاهش را به غنیمت گرفت و ایتاق خود به مازندران گریخت.

در مازندران، میان رستم بن علی بن شهریار پادشاه آن دیار و برادرش علی کشمکش بود، ایتاق جانب رستم را گرفت و او در جنگ با برادر پیروز شد و برادر را براند.

ایتاق پی در پی به خراسان می‌آمد و دست به کشتار و آشوب و غارت می‌زد. از جمله شهر اِسفراین را ویران کرد. خاقان محمود بن محمد و مؤید او را به اطاعت خویش فراخواندند ولی او همچنان راه خلاف می‌پیمود. در ماه صفر سال ۵۵۳ لشکر به جنگش فرستادند. ایتاق به مازندران گریخت. آن دو از پی او رفتند. رستم شاه مازندران به آن دو اظهار اطاعت نمود و اموال بسیار و هدایا فرستاد. از او بپذیرفتند و بازگشتند. ایتاق پسرش را به عنوان گروگان بفرستاد. ایتاق نیز در جرجان و دهستان و اعمال آن مقام کرد.

منازعه میان سنقر عزیزی و مؤید و کشته شدن او

سنقر عزیزی از امرای سلطان سنجر بود که با مؤید در دل کینه داشت. چون مؤید سرگرم فرونشاندن فتنه ایتاق بود، سنقر از لشکر سلطان محمود بن محمد به هرات رفت و آنجا را بگرفت. در آنجا جماعتی از ترکان بودند، او را اشارت کردند که از ملک حسین پادشاه غور یاری خواهد و بدو استظهار جوید. ولی او سرباز زد که هوای خودکامگی در سر داشت، زیرا می‌دید هر یک از امرا می‌کوشند رأی خود بر سلطان تحمیل کنند. مؤید او را در هرات محاصره کرد و ترکانی را که با او بودند به وعده بنواخت، آنان نیز سنقر را رها کرده به فرمان او در آمدند و بی‌خبر و بناگاه او را کشتند. سلطان محمود هرات را

بگرفت. بقایای لشکر سنقر به ایتاق پیوستند و بر طوس و روستاهای آن غلبه یافتند و همه جا را ویران کردند. واللّٰه تعالیٰ اعلم.

بار دیگر بازگشت غزان به خراسان و ویران شدن نیشابور به دست مؤید آی‌آبه غزان پس از کشتار و تاراج خراسان در بلخ مقام کردند و از قتل و تاراج در خراسان دست بازداشتند. در خراسان اتفاق کلمه‌ای حاصل شد و همه گردن به فرمان خاقان محمودبن محمد نهادند و امور دولت او در دست مؤید آی‌آبه بود.

در ماه شعبان سال ۵۵۳ غزان از بلخ به مرو رانندند و مؤید به دفع ایشان لشکر برد جماعتی از ایشان را کشت و تا مرو به تعقیبشان پرداخت و به سرخس رفت. در آنجا با خاقان محمودبن محمد به جنگ با غزان متفق شدند و در پنجم شوال بار دیگر نبرد درگرفت. در نبرد سوم غزان منهزم شده وارد مرو شدند. این بار با مردم روشی نیک پیش گرفتند. و علما و ائمه را اکرام کردند. سپس به سرخس و طوس تاختند و در آن دو شهر به قتل و غارت پرداختند و پس از ویران کردن آن‌ها به مرو بازگردیدند.

خاقان محمودبن محمد به جرجان رفت و چشم به راه پایان کار ایشان بود. در سال ۵۵۴ غزان نزد او کس فرساختند و او را فراخواندند تا بر خود پادشاهی دهند. او از بیم جان معذرت خواست و غزان از او خواستند که حال خود نمی‌آید پسرش جلال‌الدین محمد را به نزد ایشان فرستد تا او را بر خود پادشاهی دهند. خاقان پسرش را نزد آنان فرستاد. غزان او را بسی گرامی داشتند و در ربیع‌الآخر سال ۵۵۴ او را بر خود پادشاهی دادند.

چندی بعد پدرش محمود به خراسان آمد و از مؤید آی‌آبه جدا شد. و تا حدود نسا و ایبورد را بگرفت. نسا را به امیری موسوم به عمر بن حمزه نسوی به اقطاع داد و در حفظ و حراست آن دو شهر کوششی عظیم مبذول داشت. خاقان محمود تا پایان جمادی‌الآخر آن سال در خارج شهر نسا درنگ کرد.

غزان از نیشابور به طوس رسول فرستادند و مردم را به اطاعت خویش فراخواندند. مردم رایگان طوس که به باروها و دلیری خود مغرور بودند اجابت نکردند. غزان برفتند و شهر را محاصره کردند و به تصرف درآوردند و خلق بسیاری را کشتند و به نیشابور بازگشتند. سپس با جلال‌الدین محمدبن سلطان محمودخان به بیهق رانندند و سبزواری را

در ماه جمادی الاخر سال ۵۵۴ محاصره نمودند. امور مردم شهر را نقیب عمادالدین علی بن محمد بن یحیی العلوی الحسنی نقیب علویان در دست داشت. غزان چون کاری از پیش نبردند مصالحه کردند. از آنجا رهسپار نسا و ایبورد شدند تا با خاقان محمود بن محمد در جرجان مقابله کنند که اکنون از جرجان به خراسان می آمد. او در یکی از روستاهای خبوشان فرود آمده بود. غزان به او رسیدند. او از روستا بیرون جست و بگریخت یکی از سپاهیان غز او را بدید و اسیر کرد. خاقان از دست او بگریخت و به نیشابور رفت. در نیشابور سپاهیانش گرد آمدند و بار دیگر کارش به سامان آمد.

چون با غزان ملک محمد بن خاقان محمود به نسا ایبورد بازگشتند پدرش خاقان محمود از شهر بیرون آمد. او با جماعتی از سپاهیان خراسان در آنجا بود. غزان همه یکدل به فرمان او درآمدند و او را سعی بر آن بود که آن بلاد آبادان سازد ولی موفق نشد. آنگاه همگان رهسپار نیشابور شدند. مؤید آی ابه در آنجا بود. چون از نزدیک شدن ایشان خبر یافت از آنجا به خواف رفت. مردم از آمدن آن قوم بسیار بترسیدند ولی این بار به کس آسیبی نرسانیدند و راهی سرخس و مرو شدند. مؤید بالشکر خود بار دیگر به نیشابور آمد ولی مردم او را به شهر راه ندادند مؤید شهر را به قهر بگرفت و ویران کرد. سپس در ماه شوال سال ۵۵۴ به بیهق^۱ رفت.

استیلاي ملکشاه بن محمود بر خوزستان

چون ملک محمد^۲ بن سلطان محمود از محاصره بغداد بازگشت و خلیفه از ادای خطبه به نام او امتناع ورزید، بیمار شد و در همدان اقامت گزید. برادرش ملکشاه به قم و کاشان رفت و در تاراج و مصادره مردم وقاحت از حد گذراند. محمد، او را از این اعمال منع کرد و او نپذیرفت. سپس با جمعی که در فرمانش بودند به اصفهان رفت. در آنجا نزد ابن خجندی^۳ و اعیان شهر رسول فرستاد که به فرمان او در آیند. همگان پوزش آوردند که در اطاعت برادر او هستند. او نیز روستاهای اطراف را غارت کرد. سلطان محمد بن محمود از همدان لشکر به سوی او برد و بر مقدمه گردبازو^۴ خادم را فرستاد. یاران ملکشاه از گردش پراکنده شدند و او خود رهسپار بغداد شد. چون قرمیسیس^۵ رسید، قوئدان^۶ و

۱. متن: سبق

۳. متن: ابن الحمقري

۶. متن: مويران

۲. متن: سلطان ملکشاه بن محمد

۴. متن: کرجان

۵. متن: قوس

سنقر همدانی به او پیوستند و او را اشارت کردند که از بغداد به خوزسان رود. ملکشاه به واسط آمد و در جانب شرقی دجله فرود آمد سپاهیانش در آن نواحی مرتکب اعمالی گشتند. پس یکی از سدهای آن حوالی باز شد و آب دجله بیامد و بسیاری از یارانش را غرق نمود.

ملکشاه به خوزستان رفت. شمله او را از عبور مانع شد. ملکشاه با دیگر رسول فرستاد که اجازه دهد از آنجا بگذرد و نزد برادر خود سلطان محمد رود باز هم شمله اجازت نداد. ملکشاه بر کردانی که در آن حدود بودند فرود آمد. مردان از کوه‌ها و دشت‌ها نزد او گرد آمدند. و چون سپاهی گرد آورد با شمله به جنگ پرداخت. سنقر همدانی و قویدان^۱ و چند تن از امرا نیز با او بودند. شمله در این نبرد منهزم شد و همه یارانش به قتل رسیدند و ملکشاه بر آن بلاد مستولی گردید و از آنجا به فارس راند. واللّه هوالمؤید بنصره.

وفات سلطان محمد و حکومت عمش سلیمان شاه

سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملک‌شاه در اواخر سال ۵۵۴ درگذشت. او بود که بغداد را محاصره کرد و از خلیفه خواست به نام او ادای خطبه کند و خلیفه امتناع کرده بود. مدت پادشاهیش هفت سال و نیم بود. کودکی خردسال داشت. او را به احمدیلی سپرد و گفت این ودیعه‌ای است به نزد تو. او را به بلاد خود ببر زیرا سپاهیان از او فرمان نخواهند برد. احمدیلی نیز آن کودک را به مراغه برد. اکثر سپاهیان به بیعت با عم او سلیمان شاه متفق بودند. طایفه‌ای خواستار ارسال شاه بن طغرل بن محمد بودند که نزد ایلدگز می‌زیست.

در اوایل سال ۵۵۵ سلیمان شاه از موصل به همدان راند تا بر تخت سلطنت نشیند. سبب آمدنش آن بود که اکابر امرا از همدان نزد اتابک [قطب‌الدین مودود زنگی صاحب موصل رسول فرستادند و از او خواستند که سلیمان شاه بن سلطان محمد بن ملک‌شاه را بفرستد تا به پادشاهی بردارند. قرار بر آن شد که سلیمان شاه سلطان و قطب‌الدین اتابک او و وزیر قطب‌الدین، وزیر سلیمان شاه^۱ و زین‌الدین علی سپهسالار لشکر موصل، سپهسالار او باشد. مودود او را آزاد کرد و هر چه نیاز داشت در اختیارش گذاشت. زین‌الدین علی نیز با سپاه موصل با او بیامد. چون به بلاد جبل رسیدند، لشکریان به استقبال او رفتند. امرا یک‌یک بیامدند تا سپاهی گران‌گرد آمد. زین‌الدین علی از رفتار بی‌محابای امرا با سلطان بر جان خود بترسید و به موصل بازگردید. سلیمان شاه به همدان وارد شد و با او بیعت کردند. واللّه سبحانه و تعالی و اعلم.

۱. متن: میان دو قلاب از متن افتاده بود، از ابن‌اثیر افزوده شد (وقایع سال ۵۵۵).

درگذشت المقتفی لامرالله و خلافت المستنجد بالله

در ماه ربیع الاول سال ۵۵۵ المقتفی پس از بیست و چهار سال خلافت بمرد. او از خلفایی بود که به استقلال خلافت کرد و از زیر نفوذ سلجوقیان خود را بیرون کشید و این از زمانی بود که پس از سلطان مسعود بن محمد میان سلجوقیان اختلاف کلمه افتاد و ما در اخبار خلفا بدان اشارت کردیم.

چون المقتفی بمرد با پسرش المستنجد بیعت شد. او نیز شیوه پدیر در پیش گرفت و بر بلاد ماهکی و لحف مستولی شد و آن را که در زمان پدرش بر آن حدود فرمان می‌راند از سوی خود در آنجا ابقا کرد.

اتفاق المؤید با محمود خاقان

گفتیم که چون غزان غلبه یافتند، خاقان محمود بن محمد را فراخواندند تا بر خود پادشاهی دهند و او پسر خود را به نزدشان فرستاد و آنان او را بر خود پادشاه کردند. پس محمود از جرجان برفت و غزان بیامدند و با او به نیشابور رفتند. مؤید ای‌ابه از نیشابور گریخت و محمود و غزان به شهر درآمدند. چندی بعد آنها از نیشابور بیرون رفتند و مؤید بازگشت و شهر را محاصره کرد و به قهر بگشود و در شوال سال ۵۵۵ به نیشابور بازگردید و خرابی‌ها را آبادان ساخت و در حق مردم نیکی نمود. سپس به اصلاح امور اعمال آن پرداخت و آثار مفسدان و آشوبگران را برانداخت و دژ اسقیل را بگشود و شورشیان آن ناحیه را تارومار کرد و آن دژ را ویران نمود. همچنین قلعه خسرو جرد^۱ را، از اعمال بیهق، بگرفت. این دژ از بناهای کیخسرو^۲ پادشاه ایران بود در ایام نبردهایش با افراسیاب^۳.

ای‌ابه از سوی خود در آنجا نگهبانانی گماشت و به نیشابور بازگشت. آن‌گاه قصد شهر کُنْدَر از اعمال طُرْثِیْت^۴ را کرد. در آنجا مردی به نام خرینده^۵ عصیان کرده بود قافله‌ها را می‌زد و روستاها را ویران می‌نمود و به مردم آسیب فراوان می‌رسانید. خرینده بلایی بود بر مردم خراسان. ای‌ابه مؤید دژی را که مستقر او بود محاصره نمود و او را بگرفت و بکشت و مردم بلاد را از شر او برهانید.

۳. متن: جراسیاق

۲. متن: کنجرو

۱. متن: خسروچور

۵. متن: خرسده

۴. متن: طرسا

آن‌گاه در ماه رمضان همان سال بیهق را بگشود. مردم بیهق که بر او عصیان کرده بودند، بناچار سر بر خط فرمان او نهادند. در این ایام خاقان محمودبن محمد که با غزان همراه بود نزد اورسول فرستاد و نیشابور و طوس و اعمال آن را به او واگذار کرد و دست اتفاق به او داد و میان او و غز نیز صلح برقرار شد و سراسر بلاد از فتنه و آشوب برست.

نبرد میان لشکر خوارزمشاه و ترکان برزی

این ترکان یکی از شعوب ترک در خراسان بودند و امیرشان یَغْمَرُ خان بن اودک^۲ بود. جمعی از سپاهیان خوارزم بر ایشان حمله آوردند و کشتارشان کردند. یغمرخان با اندکی از یاران خود از معرکه جان به در برد و نزد خاقان محمودبن محمد و غزان، به خراسان رفت و از آنها یاری طلبید. او می‌پنداشت اختیارالدین ایتاق خوارزمیان را علیه او شورانیده است. غزان از راه نسا و باوژد، همراه او در حرکت آمدند و آهنگ ایتاق کردند. چون ایتاق را یاری پایداری در برابر ایشان نبود از پادشاه مازندران یاری طلبید. او نیز با لشکری به یاریش آمد. جمعی از کردان و دیلم و ترکمانان نیز با او موافقت کردند و با غزان و برزیان جنگیدند. این جنگ‌ها در نواحی دهستان واقع شد و آنان پنج بار از شاه مازنداران شکست خوردند.

ایتاق در میمنه لشکر بود. ترکان غز چون از شکست قلب سپاه که شاه مازنداران ایستاده بود نومید شدند و به میمنه حمله کردند ایتاق متهم شد و بسیاری از لشکرش طعمه تیغ گردید. شاه مازندران به ساری رفت و ایتاق به خوارزم^۳. لشکر غز به دهستان راند و آنجا را غارت کرد و ویران نمود. این واقعه در سال ۵۵۶ اتفاق افتاد. همچنین جرجان را نیز ویران کردند و مردمش در شهرهای دیگر پراکنده شدند.

در ماه شعبان همان سال میان ایتاق و بقراتکین که بر اعمال جَوین^۴ غلبه یافته بود، نبردی درگرفت. بقراتکین صاحب مال نعمت بسیار بود. بقراتکین از برابر او بگریخت و به مؤید پیوست و در زمره یاران او درآمد. ایتاق نیز دیگر اموال او و بلاد آن نواحی را تاراج کرد و بدان اموال نیرومند شد.

۱. متن: بقراخان

۲. متن: داود

۳. متن: شهروز

۴. متن: قزوبین

وفات ملکشاه بن محمود

گفتیم که ملکشاه بن سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بعد از برادر خود سلطان محمد از خوزستان به اصفهان آمد. شمله ترکمانی و دکلا صاحب فارس نیز با او بودند. ابن خجندی رئیس اصفهان و دیگر مردم شهر به اطاعت او درآمدند و اموالی بر او گرد آمد.

ملکشاه به نزد دولتمردان اصفهان رسول فرستاد و آنان را به فرمان خود فراخواند. مردم اصفهان هواخواه عم او سلیمان شاه بودند. بنابراین اجابتش نمودند و سلیمان شاه از موصل بیامد و به پادشاهی نشست. ملکشاه همچنان در اصفهان ماند و در آنجا کارش بالا گرفت و نزد المستنجد بالله رسول فرستاد که به جای عمش سلیمان شاه خطبه به نام او کند و کارها به همان روال که پیش از این در عراق معمول بوده انجام گیرد و نیز خلیفه را بسی تهدید کرد. عون‌الدین ابن هبیره، یکی از کنیزان او را به وعده بفریفت تا زهر در طعامش کرد. پزشک دریافت که او را زهر داده‌اند. شمله و دکلا را خبر داد. کنیز را حاضر کردند و او به کار خود اقرار کرد. ملکشاه نیز بمرد. مردم اصفهان یاران او را از شهر بیرون کردند و به نام سلیمان شاه خطبه خواندند شمله به خوزستان بازگشت و هرچه ملکشاه از او گرفته بود باز پس گرفت.

پادشاهی ارسلان بن طغرل

چون سلیمان شاه به پادشاهی رسید روی به لهو و شرابخواری نهاد. چنانکه در روزهای ماه رمضان نیز دست از تباہکاری‌های خویش برنمی‌داشت. معاشران او جمعی دلچک‌ها و مسخرگان بودند. بدین سبب امرا پای از درگاه او بازکشیدند و به شرف‌الدین گرد بازو^۱ خادم شکایت بردند. این شرف‌الدین مدبر امور مملکت و مردی دیندار و خردمند بود. روزی که سلیمان شاه در میان جمع ندیمان خویش در خارج شهر همدان به عشرت و طرب سرگرم بود، گرد بازو بر او داخل شد و زبان به ملامتش گشود. سلیمان شاه دلچکان و مسخرگان را اشارت کرد که او را بازیچه خود کنند. گردبازو خشمناک بیرون آمد. چون به هوش آمد از او پوزش خواست. گرد بازو نیز چنان نمود که از او خشنود شده است ولی دیگر پای به مجلس او ننهاد.

سلیمان شاه به اینانج^۲ فرمانروای ری اشارت کرد که نزد او حاضر آید. او نیز پاسخ داد که بیمار است و چون شفا یابد خواهد آمد. این خبر به گرد بازو رسید و بر رسیدگی او در افزود و با چند تن از امرا پیمان نهاد که سلیمان شاه را از سلطنت خلع نمایند. گرد بازو نخست به کشتار دلچکان و مسخرگان که ندیمان او بودند، پرداخت و گفت چنین کرده است تا پایه‌های سلطنت او را مستحکم گرداند. سپس در خانه خود دعوتی ترتیب داد. چون سلیمان شاه و امرا آمدند، امرا سلیمان شاه و وزیرش ابوالقاسم محمود بن عبدالعزیز الحامدی^۳ را با چند تن از خواص او فروگرفتند. این واقعه در ماه شوال سال ۵۵۵ بود. گردبازو وزیر و خواص او را در حال بکشت و سلیمان شاه را چندی به زندان انداخت سپس به قتلش آورد

آن‌گاه گردبازو نزد ایلدگز صاحب اران و آذربایجان فرستاد و خواست تا ارسلان

۱. متن: کرد باذه

۲. متن: اینانج

۳. متن: الحاقدی

شاه بن طغرل بن محمد بن ملک‌شاه را بفرستد تا با او به پادشاهی بیعت کند. چون ابن خبیر به اینانج فرمانروای ری رسید [یک‌یک بلاد را تاراج کرد تا به همدان رسید. گردبازو در شهر تحصن گزید. گردبازو او را به مصاف فراخواند. او گفت نخواهد کرد تا اتابک ایلدگز برسد. اتابک با سپاه خود و ارسلان شاه بن طغرل رسید]^۱ گردبازو به استقبال او رفت و در تمام آن بلاد به پادشاهی به نام او خطبه خواند. ایلدگز مادر ارسلان شاه را به زنی گرفته بود و از او پسرش محمد جهان پهلوان و برادرش عثمان قزل^۲ ارسلان متولد شد. ایلدگز خود سمت اتابکی داشت و پسرش محمد جهان پهلوان برادر مادری ارسلان شاه مرتبه حاجبی یافت.

ایلدگز از ممالیک سلطان مسعود پسر سلطان محمد بود. چون سلطان مسعود پادشاهی یافت اران و قسمتی از آذربایجان را به اقطاع او داد. در سال‌های جنگ‌ها و فتنه‌ها میان شاهان و شاهزادگان سلجوقی او به اران پناه بود و نزد هیچیک از ایشان حاضر نگردید. در این سال‌ها ارسلان بن طغرل به اران آمد و نزد او بماند و همچنان بود تا به پادشاهی رسید. چون به نام ارسلان شاه خطبه خوانده شد، ایلدگز نزد اتابک اینانج صاحب ری کس فرستاد و مهربانی‌ها نمود و دختر اینانج را برای پسرش جهان پهلوان به زنی گرفت و با هم پیمان دوستی بستند.

ایلدگز آن‌گاه نزد المستنجد بالله کس فرستاد تا در عراق به نام ارسلان خطبه بخوانند و کارها به همان روال افتد که در ایام سلطان مسعود بوده بود. خلیفه رسولش را اهانت کرد و برانند. سپس به نزد آقسنقر احمدیلی کس فرستاد و او را به اطاعت سلطان ارسلان خواند، او نیز سرباز زد و گفت اگر از من دست بردارید من هم سلطانی در نزد خود دارم. پسر محمد بن محمود در نزد او بود. پدر به هنگام مرگ پسر را - چنان‌که گفتیم - به او تسلیم کرده بود. اکنون آقسنقر تهدید می‌کرد که با او بیعت خواهد کرد. از دیگر سو وزیر ابن هبیره نیز از بغداد نامه نوشته بود و او را به طمع افکنده بود که به نام آن کودک خطبه بخواند تا چون میان آنان اختلاف افتد، او بهره برد.

ایلدگز سپاهی به سرداری محمد جهان پهلوان به جنگ آقسنقر احمدیلی فرستاد. آقسنقر از سکمان قطبی صاحب خلاط یاری خواست. او نیز به یاریش آمد و به جنگ

۱. عبارت میان دو قلاب از متن ساقط بود از ابن اثیر (وقایع سال ۵۵۶) افزوده شد.

۲. متن: مزدارسلان